

پدرم تاج سرم



تاج سرم! دوباره قیچی را برمی دارم و یک قلب بزرگ از کاغذ رنگی برش می زنم و رویش می نویسم: «بابا جانم، روزت مبارک!» چهارپایه را زیر پایم می گذارم و می خواهم بانوارچسب، قلبم را روی دیوار بچسبانم. ناگهان چهارپایه روی فرش شرمی خورد. الان است که روی سرامیک های کنار فرش لیز بخورم و بلایی سرم بیاید چشم هایم را می بندم و فریاد می زنم: «مامان!» ش... ت... لق! چهارپایه واژگون می شود. دردی احساس نمی کنم. چشم هایم را باز می کنم. بابا با آن دست های قدرتمندش مرا روی هوا گرفته است. پدر، یعنی پناهگاهی که زور هیچ چیز نمی تواند بلرزاندش.

فردا، سالروز تولد حضرت علی [ع] و «روز پدر» است. هر جا را نگاه می کنی، می بینی همه خوشحال اند. کوچه ها و خیابان ها باریسه ها و چراغ های رنگی زیباتر شده اند، تلویزیون برنامه ها و سرودهای شاد پخش می کند و مادرم یک توت فرنگی خوشمزه پخته است. خواهر، دور جعبه ی کادویی که می خواهیم همگی دسته جمعی به بابا هدیه بدهیم، روبان می چسباند. روی یک کاغذ رنگی قلبی شکل با ماژیک می نویسم: «تقدیم به پدرم، تاج سرم!» می خواهم نوشته ام را روی کاغذ کادوی هدیه ی بابا بچسبانم که خواهر می گوید: «نه، نه چسبانش! مگر بابا فقط تاج سرتو است؟ بنویس: